

بین مدرن و پسامدرن

ارنستو لاکلا و شانتال موفه از اندیشمندان معاصر بوده و از نظر رهیافت‌های اندیشگی در شمار فیلسوفان پسامدرن طبقه‌بندی می‌شوند.



ارنستو لاکلا و شانتال موفه از اندیشمندان معاصر بوده و از نظر رهیافت‌های اندیشگی در شمار فیلسوفان پسامدرن طبقه‌بندی می‌شوند.

با آنکه این دو از سنت فکری مارکسیسم آغاز کردند اما به‌زودی به نقد آن روی آوردند و رویکردهای تازه تری را در تفکر خود پذیرا شدند. با این حال همچنان خطوط کلی سنت و اندیشه مارکسیستی در آثارشان هویداست. از ویژگی‌های اندیشه موفه و لاکلا- که هر دو مشترکاً به نگارش آثاری در حوزه‌های اجتماعی و سیاسی جامعه معاصر دست زده‌اند- پرداختن به حوزه‌های گفتمانی قدرت است. از این حیث تاثیر آنها از فوکو کاملاً آشکار است. مطلب حاضر چکیده‌ای است از اندیشه و بحث در باب برخی از آثار آنها که از پی می‌خوانیم.

ارنستو لاکلا و شانتال موفه از منظر پسا ساختارگرایانه و با خط مشی‌های تکثرگرایانهٔ رادیکال دمکراتیک مبادرت به نقد مارکسیسم و بازاندیشی در خصوص نظریه و عمل سیاسی کردند. در فهم ایشان، سراسر سنت مارکسیستی- از مارکس تا گرامشی و التوسر- به لحاظ نظری و سیاسی از منطق تقلیل‌گرایانه رنج می‌برد که مانع از فهم طبیعت افتراقی و متکثر جامعه، گروه‌های گوناگون مستقل تحت سرکوب و مولفه باز و اقتضایی همه هویت‌ها و کشمکش‌های سیاسی می‌شود.

لاکلا و موفه، جامعه را بر اساس نظریه گفتمان تحلیل می‌کنند که بر بنیان گفتمانی بودن واقعیت اجتماعی صحنه می‌گذارد و در این راه از حوزه گسترده‌ای از نظریه‌پردازان در قلمرو فلسفه، زبان‌شناسی و نظریه اجتماعی و سیاسی کمک می‌گیرند. آنها از مواضع پسا ساختارگرا، پسامدرن و پسامارکسیستی متأثرند ولی در برابر نیهیلیسم و آفت کلبی‌مسلكی افراطی نظریه پسامدرن مقاومت می‌کنند و در تلاش برای بازسازی سنت رادیکال بر اساس مبانی رضایت‌بخش‌تری هستند.

با آنکه مواضع سیاسی لاکلا و موفه کاملاً از امثال بودریار و لیوتار متفاوت است ولی از برخی طرق با فوکو و دلوز و گتاری به‌خاطر تعهد ایشان به سیاست رادیکال تشابهاتی می‌یابند. اما برخلاف اندیشمندان اخیر، لاکلا و موفه در جهت بازسازی و احیای ارزش‌های سیاست مدرن تلاش می‌کنند. از آنجا که آنان مدرنیته را همچون «#171؛ پروژه‌های ناتمام» می‌دانند که حامل پیشرفت‌ها و ارزش‌های مثبتی است که نیاز به تعمیر و ترمیم آنها وجود دارد، پروژه لاکلا و موفه با هابرماس قابل مقایسه است ولی آنها با نقد عام‌گرایی و عقل‌گرایی روشنگری خیلی از هابرماس فاصله می‌گیرند و در جهت بسط نظریه‌های پسا ساختارگرا و پسامدرنیست به منظور احیای سیاست مدرن، نگرهٔ مثبت‌تری اتخاذ می‌کنند. خصوصاً آنها ناقد مواضع ذات‌گرایانه‌ای هستند که یک ذات عام یا پیشینی را به پدیده‌هایی چون جامعه، تاریخ یا سوژه منتسب می‌کنند و همچنین ناقد تلاش‌های مبنانگاران به منظور ساخت نظریه کلان با بنیادهای ثابت‌اند که درون نظام‌های نظری ساخته می‌شود. از این رو در اثر موفه، پروژه آنها به‌عنوان «#171؛ هم مدرن و هم پسامدرن» تعریف می‌شود.

لاکلا نظریه‌پردازی اجتماعی و سیاسی است که اصالتاً اهل آرژانتین بوده و هم‌اکنون در انگلستان تدریس می‌کند و دائماً در آمریکای شمالی سخنرانی می‌کند. وی مولف مقالات بسیاری در باب سیاست و ایدئولوژی در نظریه مارکسیستی است. موفه در بلژیک متولد شده و روی التوسر تحقیق کرده است. وی به‌طور گسترده‌ای راجع به مقولاتی چون طبقه، ایدئولوژی، سیاست و هژمونی نوشته و سخنرانی کرده و ویراستار کتاب «#171؛ گرامشی و نظریه مارکسیستی» (1979) بوده است.

هر دو در وهله اول دغدغه توسعه‌دادن به یک شکل غیرتقلیل‌گرایانه از سیاست و نظریه رادیکال دمکراتیک را دارند که مخلوطی است از منظر پساالتوسری و نوگرامشیستی. نهایتاً این پروژه، آنها را به سمت گذار از سنت مارکسیستی و اتخاذ پسامارکسیسم هدایت کرد. این موضع در آثار متأخر هر دو غالب بود ولی اساساً در تلاش مشترکشان «#171؛ هژمونی و استراتژی سوسیالیستی»، تجلی یافت.

طی دهه 1980، لاکلا و موفه به آن دسته صداهایی پیوستند که مدعی بحران در مارکسیسم بودند و معتقد بودند که گفتمان مارکسیستی فهم حداقلی و سودمندی در جهت تئوریزه‌کردن جامعه ارائه نمی‌دهد و از این رو مانع تغییر جامعه می‌شود.

به زعم لاکلا و موفه مارکسیسم نمایانگر رویای یگانه‌انگارانه برای تسخیر معنای ذاتی و بنیادین تاریخ است که به‌واسطه مفاهیم کار و مبارزه طبقاتی متجلی می‌شود و منطق کاری خودش را از ضرورت منجمد توالی محتوم مراحل تکاملی اخذ می‌کند. آنها معتقدند که مارکسیسم تکثری از واقعیات اجتماعی را به مسائل تولید و طبقه فرومی‌کاهد و تکثری از سوژه‌ها (طبقه، نژاد، جنسیت، ملیت و نسل) را در موضع طبقاتی حل می‌کند. وقتی مارکسیست‌ها اراده می‌کنند تا طبیعت متکثر گروه‌های اجتماعی را نشان دهند، تلاش می‌کنند تا آنها را درون یک اتحاد طبقاتی (لنین) یا بلوک تاریخی (گرامشی) که طبقه کارگر آن را معین می‌کند، طبقه‌بندی کنند ولی حقایق قراردادی مارکسیسم با بهمنی خروشان از تغییرات ناگهانی مواجه شده است.

لاکلا و موفه استدلال می‌کنند که در دوره بعد از جنگ فرایندهای جدید کالگرای، بوروکراتیزه‌شدن و سیادت‌طلبی باعث رشد فرایند سیاسی‌سازی روابط اجتماعی و انحلال اتحاد کهن و اشکال اشتراکیت شده است. این فرایندها در نتیجه بسط فزاینده روابط سرمایه‌داری در زندگی فردی و اجتماعی، با پیدایش دولت رفاه کینزی و ازدیاد رسانه‌ها و فرهنگ توده‌ای به‌وجود آمده است. این فرایندها اشکال جدیدی از مقاومت و ضدیت را ایجاد کرده‌اند که در جنبش‌های جدید اجتماعی (از جمله فمینیسم، صلح و زیست‌بوم‌گرایی و دیگر رویکردها) تجلی یافته است. این جنبش‌ها نشانگر تکثری از میدان‌های اجتماعی و ضدیت‌هایشان هستند و اشاره به هویت‌های سیاسی جدیدی دارند که به مواضع طبقاتی و منطق تولیدگرا قابل تقلیل نیستند.

لاکلا و موفه با آغاز بازاندیشی در مضامین سیاسی رادیکال از عقاید اصلی مارکسیسم فاصله می‌گیرند و به‌طور انتقادی این سنت را از چشم‌انداز مفهوم کلیدی هژمونی و اساسی می‌کنند. آنها این مفهوم را تبارشناسی می‌کنند و نشان می‌دهند که هژمونی در زمینه‌های تاریخی متفاوت، به طرق گوناگونی تعریف شده است.

واکاوی شالوده‌شکنانه این تلاش‌ها نشان می‌دهد که از هژمونی در برابر فروپاشی فزاینده اجتماعی استفاده شده است و به اشتباه، باور سنتی آن را در یکپارچگی طبقه کارگر نشان می‌دهد، تا میدان اجتماعی را حول مفهوم طبقه باز جمع‌آوری کند. بدین‌سان، هژمونی با منطق ذات‌گرا که مدعی وجود یک ذات بنیادین در پشت تکثری از میدان‌های اجتماعی است گره خورده و طبقه کارگر به‌عنوان سوژه حقیقی و جهان‌شمول تاریخی شناسانده می‌شود.

اما لاکلا و موفه، هژمونی را همچون مقوله‌ای بنیادین و در نتیجه رهاشده از این منطق ذات‌انگار می‌دانند؛ از این رو می‌توان طبیعت واقعیات اجتماعی را همچون چیزی متکثر، پیچیده و فراتر از تعیین فهمید و جنبش‌های اجتماعی جدید را همچون چیزی مستقل از کشمکش طبقاتی درک کرد و امکانات تاریخی آنها را برای احیای وضعیت رادیکال دمکراسی اخذ و اقتباس کرد. مفهوم هژمونی، یکبار از ذات‌انگاری رها می‌شود و با مفصل‌بندی دوباره درون زمینه فکری پساساختارگرا، بدل به ابزاری بنیادین برای تحلیل سیاسی جریان چپ می‌شود. برای لاکلا و موفه، هژمونی مستلزم عدم کلی‌سازی و موید منطق مفصل‌بندی و اقتضایی‌بودن است، یعنی در واقع منکر وحدت پیشینی با مولفه پیشرفتی طبقه کارگر یا هر موضع دیگری برای سوژه است؛ در نتیجه هویت‌های فرهنگی و سیاسی هرگز توسعه نمی‌یابند ولی لزوماً از عناصر مختلفی برساخته و مفصل‌بندی می‌شوند. لاکلا و موفه، با ترسیم منظری که به‌شدت از چشم‌انداز پساساختارگرایانه فوکو و دریدا درباره زبان متأثر است استدلال می‌کنند که جامعه برساخته‌ای گفتمانی است و بدین‌سان نظام متغیری از تمایزهاست.

هویت‌های اجتماعی و سیاسی و در کل میدان اجتماعی هرگز دارای ساختی بسته و نهایی نیستند؛ در عوض، آنها باز، متغیر، نامتحد و اقتضایی هستند و معمولاً هستی در این فرایندهای وجودی در یک شکل یا اشکال دیگر مفصل می‌یابد که عموماً قابل مذاکره است. ولی در عین حال لاکلا و موفه، مفهوم جامعه را به‌عنوان چیزی ثابت و بسته رد می‌کنند؛ آنها همچنین نظریه‌های پساساختارگرایانه در باب تعیین‌ناپذیری که میدان اجتماعی را اساساً به‌صورت تکه‌های ازهم‌پاشیده می‌پندارند، نمی‌پذیرند. لاکلا و موفه چنین نظریه‌هایی را نیز شکل دیگری از ذات‌گرایی می‌دانند؛ نوعی ذات‌گرایی عناصر. دقیقاً همانطور که جامعه وحدتی ازپیش‌داده نیست، مجموعه نامتجانسی از اعمال منفرد هم نیست.

استیون پست-داگلاس کلنر

POSTMODERN THEORY, macmillan press, 1991